

سخن

سال هفتم

دی ۱۳۳۵

شماره نهم

نویسنده‌گی

اگر «نویسنده‌گی» را بمعنی عمل کسی که می‌نویسد بگیریم هر کس را که بنویسد، اگرچه نوشته او سیاهه خراج خانه یا دفتر حسابدگانش باشد، نویسنده باید خواند. در این حال نویسنده‌گی کار دشواری نیست. الفبا را باید شناخت و مختصر خطی باید داشت که خواندنی باشد.

امادرا اصطلاح، اینگونه کسان «نویسنده» خوانده نمی‌شوند. نویسنده کسی را می‌گویند که کارش اینست؛ یعنی معانی و مطالبی در ذهن دارد که از آن سودی بالذتی عام برای خوانندگان حاصل می‌شود و آن معانی را بطریقی می‌نویسد که همه بخواندن نوشته او رغبت می‌کنند و از آن لذت یا سود می‌برند. معنی «نویسنده» در عرف، باز از این هم خاص‌تر است. کسی که کتابی در نجوم بنویسد، اگرچه اصول این علم را درست بیان کرده و نکته‌های تازه‌ای در آن بمیان آورده باشد نویسنده نیست، منجم است. مؤلف کتاب‌های تاریخ و جغرافیا و فیزیک و شیمی را هم نویسنده نمی‌خوانند. عنوان این نویسندگان «مورخ» و «فیزیک‌دان» و «شیمی‌دان» است. اما اگر کسی در یکی از این رشته‌ها کتابی بنویسد که هنرش در انشای عبارت و بیان مطلب دلنشین و ستودنی باشد او را، گذشته از عنوانی که دارد، «نویسنده» هم می‌خوانند.

پس، نویسنده‌گی هنر «خوب و زیبا نوشتن» است. در نوشته‌هایی که «مطلب» صریح و ثابت است و بر حسب ذوق و سلیقه هر کس تغییر پذیر نیست

اندیشه نویسنده مجالی برای جولان ندارد و هنر نویسندگی بساین مقصور می‌شود که نوشته درست و ساده باشد تا خواننده هرچه زودتر و بهتر مقصود را دریابد. اما آنجا که مراد بیان اندیشه و خیال خاص نویسنده است میدان فراخ تر و مجال عرض هنر بیشتر است. «نویسنده» بمعنی خاص، کسی است که اندیشه یا خیالی در سردارد که می‌بندارد در سردیسگران نیست و این ساخته ذهن خود را بوسیله نوشتن بدیگران می‌نماید. باین معنی نویسنده «آفریننده» است، یعنی چیزی بوجود می‌آورد، یا بعبارت دیگر اجزائی را ترکیب می‌کند و از آنها صورتی می‌سازد که پیش از آن نبوده است. بموجب این تعریف است که نویسنده «هنرمند» شمرده می‌شود، زیرا که تعریف هنر جز همین خلق و ابداع نیست.

اما نویسندگی نیز مانند همه هنرهای دیگر دو جنبه دارد که یکی معنی و دیگری صورت آنست. معنی، اندیشه و خیالیست که ذهن هنرمند آفریده است؛ و صورت، الفاظی است که برای بیان آن اندیشه و القای آن بذهن دیگران بکار رفته است.

در این شك نیست که معنی بسیار مهم است و اگر بدیع و دلنشین نباشد لفظ و عبارت بیهوده و تهی جلوه می‌کند؛ اما از این نکته نتیجه نمی‌توان گرفت که «بیان» اعتبار و ارزش چندانی ندارد یا در درجه دوم اهمیت است.

آنکه معنی بدیعی در ذهن ندارد هنرمند نیست و بهتر است که در پی کسب و کار دیگری باشد. اما آنکه ذهنش می‌تواند معانی بکر و بدیعی بیافریند نیز هنوز هنرمند و نویسنده شمرده نمی‌شود. وقتی او را نویسنده می‌توان خواند که آن معانی را بزیباترین صورتی که ممکن است جلوه بدهد، یعنی «خوب و زیبا بنویسد».

اندیشه و خیال نو و زیبا از قریحه‌ای تراوش می‌کند که ذاتی است و تأثیر آموختن در آن بسیار کم است، اما هنر بیان که باید بآن اندیشه صورتی متناسب و دلایز ببخشد بیشتر کسبی و آموختنی است.

البته صاحبان قریحه را رهبری و راهنمایی می‌توان کرد تا نیروی آفریننده خود را بکار ببرند و زودتر و آسانتر به نتیجه برسند. اما بکسی نمی‌توان آموخت که چگونه اندیشه بدیع داشته باشد و خیال نو و زیبا را در دماغ بیاورد. آنچه باید آموخت اینست که چگونه خیال خود را در جامه لفظ و عبارت بیاراید و در چشم دیگران جلوه گرسازد.

آنچه در آثار نویسندگان امروز ما بسیار سست و خام است جنبه بیان

آنهاست. نمی‌گوییم که معانی خوب و بدیع بسیار است، اما یکسره ناپیدا نیست. اگر ادبیات امروز ما ضعیف و ناچیز جلوه می‌کند بیشتر از آنروست که همان اندک معانی تازه و زیبایم که هست آنچنانکه باید درست و خوب بیان نمی‌شود. این نقص از آنجا حاصل شده است که نویسندگان امروز کار بیان را بر آسان و سرسری گرفته‌اند.

حاصل این سهل‌انگاری آنست که زبان فارسی امروز اگرچه بسیار بیش از دوران‌های پیشین در نوشتن بکار میرود از هر جهت بسیار ناتوان و تهیدست شده است.

فقر لغت فقر زبان را از معدود بودن شماره لغاتی که در آن رایج و مستعمل است می‌توان دریافت. اگر نمونه انواع نوشته‌های این زمان را از روزنامه و مجله و کتاب برداریم و لغتهایی را که در آنها بکار می‌رود بیرون بکشیم لغت نامه‌ای خواهیم داشت که شاید عدد لغات آن بده هزار نرسد. نویسندگان امروز ما، با این مجموعه معدود الفاظ همه چیز می‌نویسند. مقاله سیاسی و اجتماعی و خبر و بحث و انتقاد و داستان و شعر و نمایش و مطالب دیگر همه با همین لغت‌ها نوشته می‌شود.

نویسنده امروز ما بسیار قانع است. هزاران لغت را که با معانی دقیق و رنگارنگ در ادبیات پهناور فارسی بکار رفته است بکنار می‌گذارد و هرگز سراغ آنها نمی‌رود بهمان لغتهایی که در دسترس اوست و هر روز در روزنامه می‌بیند قناعت می‌کند، و نمی‌داند که این قناعت نشانه کاهلی و عین دناست است.

فردوسی برای سرودن شاهنامه که یک کتاب و یک شیوه است و یک نوع معنی و مطلب در آن بیان می‌شود نزدیک به نه هزار لغت بکار برده است و ما، شاید برای انشای هزار کتاب و هزار مضمون و معنی همانقدر لغت بکار می‌بریم.

حاصل این محدود بودن دامنه لغات و تعبیرات است که شیوه نگارش ما همیشه یکسان و یکنواخت می‌نماید. بعضی از نویسندگان کتابهای گوناگون می‌نویسند یا ترجمه می‌کنند. یکی داستانیست مربوط به زندگی امروز که در آن کسانی از طبقات مختلف اجتماعی معرفی می‌شوند و با خواننده سخن می‌گویند، یکی دیگر ترجمه منظومه‌ای پهلوانی مانند شاهنامه است، یکی تاریخ است، یکی بحث سیاسی و اجتماعی است، اما زبانی که در همه این آثار متعدد و مختلف بکار رفته است یکیست. یعنی خواننده از روی نوع لغات و کیفیت تعبیرات نمی‌تواند دریابد که موضوع کتاب از چه قبیل است.

حاصل این فقر زبان آنست که اغلب نویسندگان در موارد مختلف و متعدد و برای بیان معانی گوناگون تنها يك لفظ را می‌شناسند و بکار می‌برند. همین روزها داستانی از نوشته‌های معاصران می‌خواندم. در دوسه صفحه آن چندین بار کلمه «بخاطر» بچشم خورد و خاطر از فقر ذهن نویسنده بیچاره آزد. یکجا آنرا در معنی «برای» آورده بود و جای دیگر در مورد «سبب» و یکجا بجای «بمناسبت» و در جاهای دیگر بمعانی دیگر. این کلمه که نمیدانم کدام ذوق‌ترکانه آنرا از خود در آورده و در دهان نویسنده‌گان زبر دست امروز انداخته است در سراسر ادبیات گرانبها و دلاویز فارسی یکبار همه باین معانی نیامده است. اما جناب نویسنده کجا فرصت و ذوق آنرا دارد که باین نکته‌ها بپردازد. می‌خواهد با نخستین کلماتی که بخاطرش می‌گذرد کار خود را بگذراند و صفحه را بپایان برساند.

در ادبیات همیشه شیوه بیان معرف نویسنده است، باین معنی که هر نویسنده‌ای سبک خاصی دارد که بآن شناخته می‌شود و از سبک دیگران بکلی جداست. برای مثال میتوان گفت که در شعر فارسی دو کتاب کلیله و دمنه و قابوسنامه تقریباً در یک دوره تألیف شده است و حال آنکه تفاوت شیوه انشای این دو کتاب را با خواندن چند سطر از هر یک می‌توان باسانی باز شناخت. اما امروز کتاب ده نویسنده را که بخوانید و باهم بسنجید می‌پندارید که همه از یک دماغ تراویده و از یک قالب در آمده است.

استقلال شیوه بیان نشانه استقلال اندیشه و ذوق است. نویسندگان ما با این بی‌مبالاتی که در اتخاذ شیوه خاص دارند، نشان می‌دهند که صاحب ذوق و اندیشه مستقلی نیستند و همه هم‌رنگ جناق‌تند.

نقص دیگری که در نوشته‌های امروز دیده می‌شود «ناهمواری» ناهمواری است، گاهی نویسنده‌ای، بگمان خود، می‌کوشد که دامنه لغات و تعبیرات خود را وسیع کند. کتابی از ادبیات قدیم می‌خواند و چند لغتی از آن بیاد می‌سپارد. اما نمی‌داند که این لغات را در کدام شیوه تعبیر و کدام مجموعه الفاظ باید گنجانید تا متناسب و بجا باشد. عبارتی می‌سازد که يك لغت آنرا در فلان کتاب کهن می‌توان یافت و لغتی دیگر از آن خاص عوام امروز است. اینگونه عبارتهای «ناهمواری» در نوشته‌های امروز کم نیست و این خود از نشانه‌های آشکار خامی کار نویسندگانست؛ زیرا از آن معلوم می‌شود که هنوز لغات و تعبیرات در ذهن نویسنده نپخته و درست بهم نیامیخته است چند روز پیش بود که در نوشته یکی از معاصران این عبارت را می‌خواندم: «بی‌گمان! هنوز هیچی نشده!»

از خواندن این جمله بخنده افتادم. «بی گمان» اصطلاح فردوسی و امثال اوست و در زبان امروزی رایج و معمول نیست. اما «هیچی نشده» تلفظ بازاری امروزیست. جمع این دو اصطلاح مختلف در یک عبارت درست مانند آنست که مردی کلیجه وار خالق بیوشد و کلاه سیلندر بر سر بگذارد و در کوچه و بازار راه برود.

نویسنده باید بداند که برای هر نوع تعبیر گنجینه خاصی از لغات و اصطلاحات هست. این گنجینه هارا باهم نمی توان آمیخت و مواد هر یک را باهم ترکیب کردن جز «بدتر کبیبی» حاصلی نمی دهد.

نوع دیگر «ناهمواری» اخلاقی است که میان مفاهیم و شیوه بیان آنها وجود دارد. برای آنکه بتوانیم طرز تعبیر طبقات مختلف اجتماع را بیان کنیم همین بس نیست که صورت ملفوظ کلمات را مراعات کنیم باید دید که آیا مفهومی که در عبارت بیان می شود متناسب با ذهن کسی که آن جمله را باو نسبت می دهیم هست یا نیست. بعضی از نویسندگان امروزی ذوقی دارند که وقتی از زبان طبقه سوم عبارتی نقل می کنند کلمات را بصورت مستعمل عوام ثبت کنند این کار عیبی ندارد اما هنر بزرگی هم نیست و بهر حال تنها با مراعات این شرط نویسنده نمی توان شد.

اما آنچه عیب است و شأن بی هنری است آنست که، اغلب، مفهومی که در جمله بیان می شود هیچ تناسبی با طرز فکر و عبارت این طبقه که نویسنده مدعی توصیف فردی از آنهاست ندارد.

در نوشته یک آقای نویسنده (که از قول مردی عامی گفتگومی کرد) چنین عبارتی خواندم (آخه، چتو وجدونش راضی میشه) :

اینکه کلمات «آخر» و «چطور» و «میشود» را بصورت «آخه» و «چتو» و «میشه» نوشته بود مورد ایراد نیست، و حتی فرض می کنیم که در این کار نویسنده محترم بسیار هنر کرده و شاهکاری نشان داده است. اما آخر کلمه «وجدان» حتی بصورت «وجدون» در ذهن کسی که اینطور حرف می زند وجود ندارد این کلمه را آقای فکلی مدرسه رفته و «اداره رو» البته بسیار در عبارتهای خود بکار می برد. اما مردم ساده عامی که اصلاً چنین مفهومی در ذهنشان نیست. آنچه در نویسندگی دشوار است پیدا کردن طرز تفکر خاص هر صنف و طبقه و یافتن تعبیراتی است که هر یک برای بیان اندیشه خود بکار می برند. ثبت کلمات بصورت عامیانه آنها کار دشوار و مهمی نیست و بهر حال مادامی که بامعنی تطبیق نکند از استعمال آنها جز عباراتی ناهموار حاصل نخواهد شد. در این باب باز گفتگو خواهیم کرد. پ. ن. خ.